

تماشاخانه

محمد رضا تفتی | کارتون‌نویس | email: sunysaghafi@yahoo.com



طرح پیش فروش خودرو بدون مشخص بودن رنگ، قیمت و نوع خودرو



شهروند

رازهایی برای بقا



هر چی دم دست بود، یخرا! | شهاب نویی | در کشور ما یکی از کارهایی که باعث می شود شما نه تنها زنده بمانید، بلکه به زنده بودن تان افتخار هم بکنید، خریدن و انبار کردن اجناسی است که گران شده. فرقی هم نمی کند که چه چیزی گران شده. از پوشاک و مشتقاتش تا سنگ آهن و پراید. مثلاً توی خانواده ما، کوچکترین عضو بیست و هشت سال سن دارد و فعلاً هم هیچ امیدیه نیست که بچه‌ای به خانواده‌مان اضافه شود، اما به محض گران شدن پوشاک ریختیم توی فروشگاه و تا جان در بدن و باقی جاهایمان داشتیم، پوشاک خریدیم. یا همین پراید. بابای من وقتی می خواست اسنپ بگیرد، اگر ماشین طرف پراید بود، در جا کنسلش می کرد اما الان چندتا پراید خریده و صبح تا شب داره دربارن

صدقه‌شان می‌رود. خودم هم چند روز پیش رفتم و لوبیا جیتی خریدم. لوبیا جیتی و کلا حیوانات گذشته از عوارض بدبوی شان، جزو آن دسته خوراکی‌ها هستند که تا چند وقت دیگر حکم طلا پیدا می کنند، چون با این طاقچه بالایی که مرغ و گوشت گذاشته‌اند، کم کم باید به سمت این جور چیزها حرکت کنیم. برادرم هم فرستاده‌ام چغندر بخرد، چون شنیده‌ام که جدیداً دانشمندان کشف کرده‌اند، چغندر خواص غذایی بسیاری دارد و می‌تواند جایگزین مناسبی برای تمام نداشته‌های انسان بشود. مادرم هم زده توی کار لوازم آرایشی و معتقد است یک خانم اصیل ایرانی از هر چه بگذرد، از آرایشش نمی گذرد. الان هم اتاق فکر دارد روی خریدهای جدید فکر می کند. خرید و فروش دلار دیگر خزر شده. احتمالاً روی غذای گربه سرمایه گذاری کنیم.

صندوقچه داستان

یه وقت بدنباشه ما تو جمع سیگار نمی کشیم!؟

نچرال است. وقتی بچگی اش را دیده‌ام و آیا ما ایرج ملکی را مسخره می کنیم یا او همه ما را مسخره خودش کرده، بحث و تبادل نظر کنیم. خب طبیعتاً می‌دانید که برای هم‌چنین بحث‌های سنگین و عمیق باید دست کم یک پاکت داشته باشی تا بتوانی توی همه‌اش شرکت کنی. قبیل از کافه جلوی ده‌ای ایستادم و خواستم یک پاکت سیگار سناتور شکلاتی بخرم که چشمم خورد به سیگار برگ پشت شیشه دکه. آن قدر پرملات و پرايهت بود که می‌توانستم به لحاظ نفوذ و کاریزما پاس‌خگوی همه دوستان باشم. سیگار برگ را خریدم و با غروری دوچندان رفتم کافه. همه نشسته بودند و داشت استارت بحث‌های عمیق زده می‌شد که سیگار برگ را از کیفم در آوردم و روشن کردم. انصافاً که باید قیافه‌هایشان را می‌دیدید. پُک اول را که زدم، یک نفر از آن طرف میز داد زد: «شما نقطه‌نظر خاصی ندارید!؟» دود سیگار را دادم بیرون و همه سرفه‌ای کردند و گفتیم: «در رابطه با!؟!» گفت: «هرچی! فرق نداره» سیگار برگ کار خودش را کرده بود. گفتیم: «جازه بدید فکر کنیم» و همه‌شان پاکت‌های سیگارشان را باز کردند و یه نخ دیگر روشن کردند تا اظهار فضل‌هایمان بیشتر بچسبید. بهترین

موضوعی که به ذهنم رسید تا در خور این استایل گیرا و متفکر باشم، بحث داغ تعطیلی گالری نقاشی ته‌مینه میلانی و آثار کپی و حجم اعتماد به نفسش بود. همین را مطرح کردم و همه‌های دوستان بلند شدند. از انتهای سالن نظر یه‌ها را داد می‌زدند به این سر میز و متوجه نمی‌شدند حرف من سوالی نبوده و می‌خواستم خودم درباره‌اش اظهار فضل کنم تا شواقی از تفکراتم را بزخم توی صورتشان. سیگار برگم از نصفه هم رد کرده بود و هنوز نوبت خودم نشده بود تا کلام خودم منعقد شود. بحث بالا گرفت و سیگارم داشت به آخرش می‌رسید که داد زد: «آقا یون! عزیزان! بنده حرف برای گفتن زیاد دارم. نوبت منه» همه ساکت شدند و نگاهم کردند و تا خواستم صدایم را صاف کنم، آخرین خاکستر سیگارم افتاد روی میز و خاموش شد! ناگهانی به سیگار خاموش شده و نگاهی به قیافه‌های منتظر دوستان فریخته‌ام کردم و دهانم را باز کردم تا ادامه حرفم را بزنم که یک نفر بلند شد و کیشش را برداشت و گفت: «بریم کم کم دیگه! یه فرصت دیگه حالا» پشت سرش دانه‌دانه کیف‌هایشان را برداشتن و از کافه بیرون رفتند و من ماندم و صدای خالی و لعنت به سیگاری که بی‌موقع خاموشش!

مونا زارع

طنز نویس



اگر نمی‌دانید، باید بگویم سیگار برای ما فریخته‌ها مثل گوشت توی غذا برای آدم معمولی هاست. یعنی هر چه پختی و ساختی، بی‌خاصیت و نزار است اگر گوشت تویش نباشد. برای همین است موقعی که خواهیم در یک تفکر عمیق فرو برویم، باید اول سیگار مان را روشن کنیم. این نیاز در ما زمانی بیشتر می‌شود که توی جمعی از فریختگان هم باشیم. آن وقت دیگر حتماً باید فندک را بزیم تا بتوانیم با اعتماد به نفس کافی توی بحث شرکت کنیم. اصلاً من خودم امتحان کردم وقتی بعد از دادن نظریه‌ای با چشم‌های فشرده و درگیر به سیگار پک زنی، نظریه‌ات یا جدی گرفته نمی‌شود یا قطعاً رد می‌شود. برای همین بود که من هم سیگاری شدم. حرف‌ها و نقطه‌نظرات مهمی داشتم که باید مطرح‌شان می‌کردم. چندماه پیش قرار بود با جمعی از فریختگان توی کافه‌ای جمع شویم و دغدغه‌هایمان از دنیای هنر مثل همین که ایلیا حاتمی واقعا از علی مصفا جدا شده یا چطور صورت ترلان پروانه

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راه‌ها؟
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصد و پنجاه و یکم



زمزمه بازگشت کوپن به اقتصاد کشور

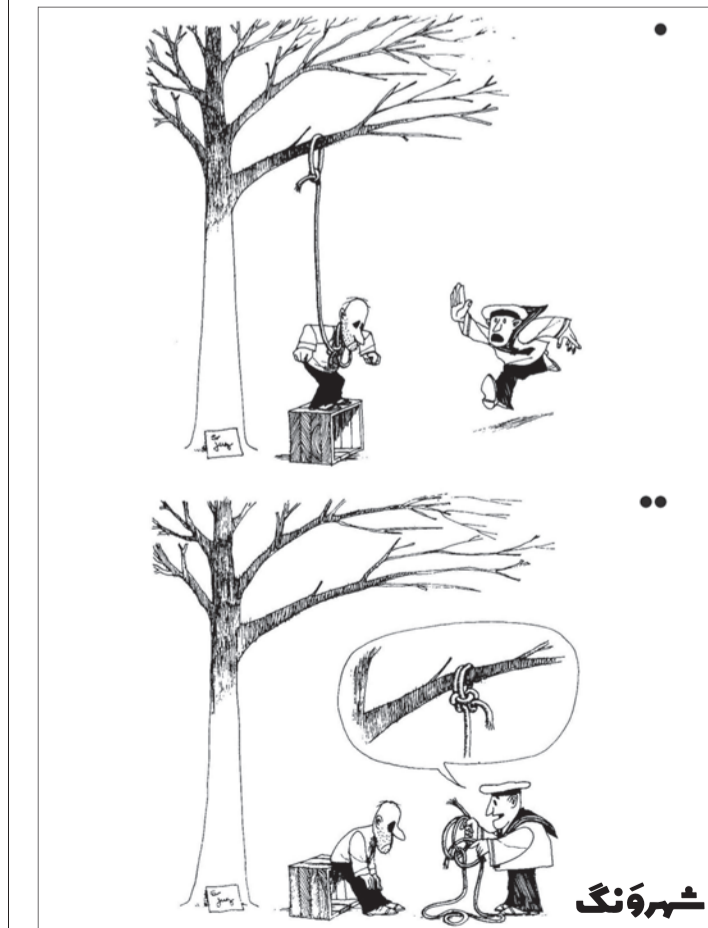
مسئولان: بیشتر به خاطر حس نوستالژی می‌گیریم

صد او سیما: همیشه منم اوشین پخش کنم؟ چومونگ خسته است
مردم: اون وقت‌ها هم الکی می‌گفتید قسمت آبی پاکن برای خود کاره
شهر ونگ: لااقل قبل از گرونی آژیر قرمز رو هم بکشید تا خبر دار شیم!
یک معتاد: نمی‌شه یه کم عقب تر برگردیم و کوپن تر باک هم بدید!؟
مومیایی: اندازه کوپن تون حرف بزیند!
#خاطره بازی #یادش نه بخیر #شهر ونگ



شهر ونگ

شهر فرنگ | کینو | کارتون‌نویس



شهر ونگ

گمشدگان

ماست ریختن تو قیمة در روز سینما

شهرام شهیدی
طنز نویس
shahraam_shahidi@yahoo.com

امروز روز ملی سینماست اما من دلم می‌خواهد از ماست و قیمة حرف بزنم. خب این درست نیست که هر کس از راه رسید، همه چیز را با هم قاطی کند. همه از قدیم گفته‌اند: چرا ماست‌ها را می‌ریزید تو قیمة‌ها؟ کدام ماست؟ کدام قیمة؟ نمونه سینمایی بدهم یا سیاسی؟ از اتاق فرمان می‌گویند، بالاخره تا یک امروز حرف سیاسی نزنید. چشم. نمونه سینمایی می‌آورم. خب عزیزان من، نبوشا ضیعی چرا باید نقش پیرمرد بازی کند؟ این مصداق عینی و ملموس ماست‌توقیمة ریختن نیست؟ البته برخی دوستان مدافع این سیستم معتقدند، اسم این کار ریختن ماست‌توقیمة نیست، بلکه باید با یک عنوان تجاری با آن برخورد کرد. پیشنهادشان هم این است که اسم این کار را بگذارند «صادرات هنر». اتفاقاً به عقیده من هم صادرات، عنوان برازنده‌ای است. در همین روز ملی سینما باید به خدمت شما عرض کنم که ما با چند نوع صادرات سینمایی مواجه هستیم. به ما در سینما صادرات داریم. منتها صادرات ما به شبکه‌های تلویزیونی خارجی یا گیشه سینماهایشان نیست، مثل هر چیز دیگری در این کشور صادرات سینمایی ما هم تومانی هفت صنار (بخشید تازه‌گی‌ها باید گفت دلاری هفت تومان) با بقیه جاهای دنیا فرق دارد. همان ماست در قیمة ریختن است، منتها اسم و رسمش کمی مدرن تر است.

مثلاً ما یک گونه صادرات سینمایی به حوزه نقاشی داریم. یک خانم کارگردانی حس می‌کند کودک درونش دلش می‌خواهد حرف بزند. غافل از اینکه کودک درونش یک کپی کار است و رفته کارت‌بستال‌های دیگران را دیده و چون کودک بوده، درک نکرده که آدم بزرگ‌ها قبلاً از این چیزها زیاد دیده‌اند. خانم کارگردان که یادش رفت اول از کودک درونش بپرسد دختر است یا پسر. گویا کودک درون ایشان پسر بوده و انتقام مردان فیلم‌های ایشان را از خانم کارگردان گرفته و جنجالی به پا کرده که خانم کارگردان در نمایشگاه را ببندد و پشت دستش را داغ کند که دیگر دست به قلم‌مو و بوم نبرد.

یک گونه ماست تو قیمة دیگر در حوزه سینما، صادرات هنر پیشه‌ها به ورزش است. نمی‌شود که همیشه فردین و علی انصاریان و مجرب شاه‌رخ‌ی از ورزش به سینما صادر شوند. بگذار یک‌بار هم برعکس باشد. برای همین یک هنر پیشه‌ار جمندی می‌رود در مراسم بهترین‌های لیگ فوتبال، جایزه اخلاق را اهدا می‌کند و عضو هیأت‌رئیس فدراسیون زورخانه‌ای می‌شود، بدون اینکه به قول برخی ورزشی‌ها یک عکس با شورت ورزشی داشته باشد. شورت ورزشی که هیچ بگو یک عکس کنار کباد و میل یا جلوی تابلوی زورخانه. اما اصلی‌ترین عملکرد ماست در قیمة مربوط می‌شود به هنر پیشه‌های که در همه حوزه‌ها ورود کرده. او اصلی‌ترین ستاره ماست تو قیمة است و می‌تواند رهنمای خیلی از بانوان باشد. شما وارد ادبیات شوی، می‌بینی ایشان کتاب نوشته. وارد حوزه مد و آرایش شوی، می‌بینی ایشان ردپایی بر جای گذاشته. وارد سیاست هم بشوی، ایشان حضور دارد.

خب این پرسش اصلی ما است که ما حاصل این ماست‌توقیمة بازی‌ها چیست؟ هر کس برایش پاسخی دارد، برای ما بفرستد که همدما بفهمیم کی به کی است.